



# صدای سرو

پیش شماره‌ی چهارم. اسفندماه هزار و سیصد و هشتاد و شش. بها. رایگان

	<b>صدای سرو پیشنهاد می‌دهد</b>	<b>سرمقاله</b>
--	--------------------------------	----------------

## «سرمقاله»

### «مارا چه می‌شود؟»

مصطفی مهریزی

در هر لحظه‌ای، بافت شاد و آرام وقایع می‌تواند فرو بپاشد، نه به سبب فوران نوعی خشونت وحشیانه از پس رویه قواعد اجتماعی (بنا به این تصور رایج که ما همگی، در پس نقاب متمدن خویش، وحشیان و آدمکشانی بیش نیستیم)، بلکه بدین سبب که - در نتیجه بروز تغییرات غیرمنتظره در بافت نمادین روابط بین‌الذاتانی - آنچه لحظه‌ای پیش جایز شمرده می‌شد به ناگهان به یک ردیلت نفرت‌بار بدل می‌شود، هرچند که خود عمل، در واقعیت فیزیکی و بی‌واسطه‌اش، یکسان باقی می‌ماند. ■

#### اسلاوی ژیرک

بسیاری در نقد به نطه‌ای معتقدند که در آن، مولف از دنیا رخت بر بسته است و جز ردپایی، که همانا اثر اوست، چیزی از وی باقی نمانده است. همانطور که در بحبوحه‌ی بازخوردهای یک نوشته و اثری که به گرمای دستی خلق می‌شود، دیگران حق نقد دارند و صحبت. در این میانه سردبیری دست به قلم را حقیقتاً مجالی برای نقد نمی‌ماند، پس خود به خود پروژهی دفاع از خود یا نقد دیگران برایش مخنومه است. اگر این معنی را عبارت "نه از آن خود را و نه از آن دیگران را" بدانیم و نیمی از شعار یا عبارت تاکیدی سردبیر به حساب بیاوریم، نیم دیگرش بی‌شک شفاف کردن فضا و ترغیب کردن دیگران به نوشتن نقد است. پس اگر چیزی از جانب سردبیر صادر می‌شود، به حساب گره‌گشایی از برخی رشته‌هاست که سر و تهش را دیاری نمی‌بیند. همان که بهانه‌ی نوشته شدن این مقدمه است و بسیاری مقدمه‌های دیگر.

خبرنامه‌ی تشکل غیردولتی سرو در طول عمر چهارماهه‌ی خود، فراز و فرودهایی را از سر گذرانده است. از تولد ناقص و ضعیفش در یک برگه تا اکنون که با یاری دوستان و هنرمندان عزیز در چندین صفحه به طبع می‌رسد. قطعاً و طبعاً اشکالات فراوانی هم داشته است. اما به نظر می‌رسد خوب است چند نکته‌ی ضروری را گوشزد کنیم تا بعضی ابهامات و کج‌فهمی‌ها را برطرف کرده باشیم. خبرنامه، مطمئناً می‌بایست بازتاب و انعکاسی از فعالیت‌های اعضای خانه‌ی داستان سرو باشد. ورنه هیچ تک‌صدایی نیست که شنیده شود و بی‌نقص و علت باشد. همین‌طور قرار نیست این سیاهه، محل فریاد و هوار شخص بخصوصی باشد. همان‌طور که تمام اعضای خانه، یکسان نیستند و همسان فکر نمی‌کنند، خبرنامه هم باید بازتاب همین تکثر باشد. در واقع سردبیری محملی است برای روشن کردن درون‌سوزی که احتراقش، بتواند برای همیشه فعالیت اعضا را، حتی در صورت عوض شدن دبیر و تغییر و تحول، به پیش براند و

این ارابه از حرکت بازماند. به هر روی اگر کسانی فکر می‌کنند این‌جا محل پر و بال دادن به منویات دگم و ماندگی کسی است و می‌پذیرد یکسویه نگرشی‌ها و غرض‌ورزی‌ها را، سخت در اشتباه هستند و بایستی خودشان را همسو کنند و توقع تغییر رویه، حداقل در دوره‌ی کنونی را از خود دور کنند.

گمان بر این است که اگر پیشرفتی حاصل می‌شود و حرکت رو به جلویی پیوسته می‌ماند، از همکاری و همفکری بدست می‌آید. برای نزدیک شدن افراد و همسویی نیز شناخت لازم است. واضح است که هر کسی در زمینه‌ای تخصص دارد و کسی نمی‌پذیرد قدم برداشتن در وادی گنگ و تاریک را. همچنین برای شناخت مناسب و درخور، محک و نقد کردن، لازم و ضروری می‌نماید. پس نمی‌توان پذیرفت اگر رویه‌ای، چه شخصی و گروهی، یا فکر و استنباطی مورد نقد قرار می‌گیرد، دل‌گیری یا خصومتی پیش بیاید و کسی برداشت شخصی و نقد شخصیتی از عناوین و مطالب داشته باشد. خبرنامه‌ی صدای سرو، همانطور که به بینش‌ها و افکار متکثر احترام می‌گذارد، اجازه نمی‌دهد نقد و ترور شخصیتی در جایی پیش بیاید و همدلی و رفاقت از بین برود.

در همین راستا، و برای شناخت بیشتر و بهتر، دو صفحه از شماره‌ی کنونی به نقد مطالب و کلیت خبرنامه‌ی شماره‌ی سوم اختصاص یافته است و گروهی از دوستان، متحمل زحمت شده‌اند و بار این دو صفحه را به دوش گرفته‌اند.

مطلب بعدی، بازتاب بخشی از نواقص خانه در شماره‌ی پیشین بود که اعتراضاتی را در پی داشت. خوب است یادآوری کنیم که انتقاد، می‌تواند چندین فایده داشته باشد. اول آن‌که مجموعه اشتباهاتش را می‌فهمد و می‌تواند با کمک اعضا، آن‌ها را برطرف کند. دوم این‌که اگر کسی با فعالیت خانه‌ی داستان سرو و فعالیت‌های خانه، مشکلی دارد و یا آن‌را ناکافی و بی‌استفاده تلقی می‌کند، می‌تواند حداقل بفهمد که مجموعه، در دیدن و گوشزد کردن عیوب خود نیز رحمی ندارد و نه ترسی از این‌که کسی نواقص را متوجه شود و این درک خود می‌تواند مارا یک قدم به تبدیل شدن به یک نهاد واقعی، با مختصات معینش، نزدیک کند.

در پایان، اگر نقدی نسبت به هر کدام از مطالب این شماره و یا رویه‌ای که صدای سرو در پیش گرفته است، وجود دارد، با آغوش باز از آن استقبال می‌کنیم و قطعاً انتقادات و رهنمودهایتان در شماره‌ی بعدی به چاپ می‌رسد. بهتر است مطالب، به صورت تایپ شده به پست الکترونیکی خانه فرستاده شود. ■

## «پیشنهاد باشرمانه»

صدای سرو. خبرنامه‌ی صدای سرو پیشنهاد می‌دهد و از

تمام کسانی که با پیشنهاد باشرمانه‌ی صدای سرو موافقت، درخواست می‌شود آمانگی‌شان را اعلام کنند و به انجام وظایفشان متعهد شوند. داستان از این قرار است: صدای سرو در نظر دارد سمت مدیر داخلی خود را به مزایده بگذارد. احتیاج به واریز پول و ارائه‌ی رزومه و روزنامه‌ی رسمی و پاکت‌های بسته نیست. شیوه‌ی کار به این صورت است که هر شماره یک نفر به عنوان مدیر داخلی در صدای سرو فعالیت کند و مصائب تولید خبرنامه را به دوش بکشد و خودی نشان بدهد.

### مدیر داخلی:

مدیر داخلی همان زحمتکش ماجراست که تاکنون با سردبیر ادغام شده بود و هویت خویش را پنهان کرده بود و زیر زیرکی، اقدامات براندازانه‌اش را پیش می‌برد. اگر می‌خواهید براندازی را یاد بگیرید و یا استعداد ذاتی‌تان را در زمینه‌ی نابودی به رخ بکشید، سریع‌تر بجنبید. جنبش کنید. باور کنید شوخی نیست.

### شرایط:

۱. لازم است از اعضای فعال خانه‌ی داستان سرو باشید و کمی هم با دبیر یا سردبیر (باور کنید فرقی ندارد کدامشان) رفیق باشید.
۲. تنبلی و از زیر کار در رو نباشید. تلفن‌تان را سایلنت نکنید و سردبیر را از تصمیمش پشیمان نکنید.
۳. لازم است به تعداد کافی نیروی اجرایی در اختیار داشته باشید.
۴. اهل ذوق باشید، خلاقیت داشته باشید. خوشرو و پاسخ‌گو باشید.
۵. با سردبیر و یا دبیر (هرکدامشان که بودند) مشورت کنید تا راه رفته را نروید و در صدای سرو را تخته نکنند به طرف‌العینی.
۶. جایگاهتان را بشناسید و زیاده‌خواه نباشید. شما یک مدیر داخلی می‌شوید، نه بیشتر.

### مزایا:

۱. سردبیر بیچاره می‌تواند گاهی بخوابد یا گاهی غذا بخورد. به خدا ثواب دارد.
  ۲. می‌توانید به صورت مجانی در جلسات خانه‌ی داستان شرکت کنید و احدی هم حق ندارد بهتان گیر بدهد.
  ۳. سردبیر قول می‌دهد هر روز سه تا اس ام اس باحال برایتان بفرستد.
  ۴. اسمتان در شناسنامه‌ی خبرنامه ذکر می‌شود و شهرت جهانی پیدا می‌کنید.
  ۵. می‌توانید مقالات و داستان‌هایتان را در لژ خانوادگی خبرنامه به چاپ برسانید.
  ۶. اگر کارتان سکه باشد، باور کنید هدیه‌ی نفیسی دریافت می‌کنید. (گرم‌کن نیست).
- به جان خودمان طنز نبود. واقعیت دارد. تماس بگیرید. ■

خبرنامه سوم و شهرزاد پنجم	سرقفلی و باقی قضایا!	کوتاه و بلند!	مثال نشریه
---------------------------	----------------------	---------------	------------

## «خبرنامه، شهرزاد ۵ و سوالهای بی پاسخ»

حمیدرضا شریفی

درباره ماهیت خبر نامه و کارکردش اظهار نظر کردن هم زود است هم کار کسی است که خارج از این مجموعه باشد. در عین حال می شود به خاطر فضایی که با همین چند شماره در بین اهالی سرو ایجاد کرده از دبیر مجموعه تشکر کرد.

در روزهای اول، کوفی عنان خانه‌ی داستان، تحت هرج و مرج های متعدد - به قول حسن خراسانی در سازمان مللی خالی از سکنه، زیر فشار خبری امریکا، صدام و دیگر دستهای پشت پرده - دچار آشفتگی شده بود، اما امروز همی ما شاهدیم که مجموعه با محوریت ایشان عملکرد مناسبی دارد.

حالا که دبیر و خانه‌ی سرو به ساحل امن رسیده‌اند، بیابید لااقل از او احوالی ببرسیم. جناب مهریزی، اینطور که خودشان در شماره های قبلی خبرنامه منکر شده‌اند، صرفا مجری هستند؛ اما این مجری به تنهایی چند پروژوی وقت‌گیر، که انرژی زیادی هم میطلبند، را ابداع کرده و در حال اجرا هستند.

یکی از این پروژه‌ها همین خبرنامه است که خصوصا در شماره ۳ حاوی مطالبی بود که به راحتی نمی‌شود آنرا یک خبرنامه‌ی صرف در نظر گرفت؛ باری این متن‌ها هیچ‌کجا نگنجدید بود تا خبرنامه‌ی علم شود و بدون برون و به چاپ برسند، بلکه به قصد اینکه در خبرنامه باشند نوشته شدند. کسی ندایی می‌دهد که بنویس و این ماهیتا برای تحریرگر ارزش والایی دارد و چه خوب هم هست وقتی آن‌که به تو می‌گوید بنویس، دوستت باشد. اما این مقاله یا داستان یا شعر نوشتن چه ارتباطی با خبرنامه می‌تواند داشته باشد: خیلی ساده است؛ در حیطه‌ی جغرافیایی این تولیدات و اخبار، بسیار جدید است که کسی از هنر آزاد می‌نویسد، کسی ترجمه می‌کند، کسی از اجازت و..

گر چه با رفتن طنزنویس خبرنامه، شاید دیگر از زبان گزنده‌ی مجله برای ارائه اخبار زیر پوستی خانه‌ی داستان خبری نباشد، اما اگر همین سبک و سیاق برای چاپ مطالب ادامه پیدا کند، نوید تولد یک نشریه فوق‌العاده را در آینده شهر قم خواهیم شنید که اساسا جای خالی‌اش در شهر احساس می‌شود. در شماره‌ی قبلی، مشخص بود که خبرنامه سطح علمی خود را بسیار ارتقا داده و همچنین چاپ چند داستان منتشر نشده از ترجمه‌های اسدالله امرایی، زینتبخش خبرنامه بود.

پروژه ناتمام دیگر جناب مهریزی شهرزاد ۵ است. و باز استناد می‌کنم به بند نمی‌دانم چند از اساس‌نامه که به موجب آن، دبیر مجری برنامه‌هاست و همچنین گفته‌ی مکتوب خود ایشان که این اجرا را پذیرفته‌اند. اما باید توجه داشت که دبیر در قبال انتشار شهرزاد ۵ هم می‌بایستی مجری تمام و کمال نظر شورا باشد. بر کسی پوشیده نیست که مطالب چاپ شده در شماره‌های شهرزاد، از حدود واقعی سطح علمی قم بسیار پایین‌تر است، در تانی بسیاری از مطالبی که در شهرزاد انعکاس داده می‌شوند هیچ ارتباطی با روند ادبی شهر قم ندارند و در واقع یک دور باطل قهقراپی را تا به حال طی

کرده است. پس ما در خانه داستان، آینه کج‌نمایی داریم که بدون اینکه آگاه باشیم، پشت سر ما شکلک در می‌آورد تا همه را به خنده بیاندازد. معضل دیگر به باد دادن پول است. با توجه به هزینه ها و درس‌های زیادی که شهرزاد بر مجموعه سرو تحمیل می‌کند، بعد از چاپ این مجله‌ها، فقط باید یک انبار کرایه کنیم تا این کاغذهای تلف شده را برای ما نگه دارد. حال فقط برای تکرار مکررات و اینکه این نوشته طولانی‌تر بشود، یادآوری می‌کنم اگر قرار است شهرزاد ۵ با هزینه خانه داستان به طبع برسد، به تصمیمی که شورا و دیگر دوستان در جلسه شورای مرکزی گرفتند، احترام بگذاریم و شهرزاد ۵ را برای گزینش مطالب تحویل هیات مذکور بدهیم. درست است که هیات گزینش در شهرزاد ۴ کارشان را درست انجام نداده‌اند، یا بهتر است بگوییم اصلا کاری انجام نداده‌اند، اما این دلیل خوبی نیست تا شهرزاد ۵ با سلیقه یک نفر و در پی مقاصد موهوم، اما با هزینه‌ی یک تشکل برای انتشار آماده شود. کما اینکه در شماره‌های قبلی اینگونه بوده و جلسه‌های مختلف برای سامان دادن به این وضعیت بی نتیجه مانده است.

به هر حال این دبیر و دبیران گذشته و آینده هستند که باید پاسخگو باشند، هر چند در رابطه با شهرزاد ۱ و ۲ و ۳ و ۴، کسی پاسخگوی سوالات مطرح شده در جلسات نبود. ■

**صدای سرو.** با تشکر از آقای شریفی، پاسخ که نمی‌شود گفت، تکمله‌ای از سر اجبار و برای روشن شدن بعضی مسائل به نوشته‌ی ایشان اضافه می‌کنیم. باید اذعان کرد که دبیر مجموعه، قبول مسئولیت شهرزاد را فقط منوط به نظارت کامل شورای مرکزی دانسته است. اما به دلیل این‌که در هنگام انتخابات شورای مرکزی و انتخاب دبیرکل مجموعه، تقریبا کار شهرزاد پایان یافته بود؛ ایشان کنارگیری خود را از شهرزاد ۵ اعلام داشته است. صدای سرو آماده‌ی شنیدن نظرات مخالف است تا فضای نقد و گفت‌وگو بیشتر و بهتر فراهم آید. ■

## «پیشنهاداتی برای نشریه‌ی خانه‌ی داستان سرو»

حسین ورجانی

چون خانه‌ی داستان سرو فعلا فاقد نشریه‌ی مخصوص می‌باشد و کتاب شهرزاد و قصه‌ی سرو دیگر منتشر نمی‌شوند، بنابراین نشریه‌ی صدای سرو می‌تواند جایگزین نشریات کتاب شهرزاد و قصه‌ی سرو شود و بنابراین، پیشنهاد می‌گردد این نشریه بصورت ماهانه و با عناوین و موضوعات ذیل منتشر شود:

۱. داستان ایرانی از اعضایی خانه‌ی داستان سرو و سایر داستان‌نویسان ساکن شهرهای دیگر کشور.
۲. داستان خارجی که ترجمه شده باشد.
۳. نقد داستان ایرانی.
۴. نقد داستان خارجی.
۵. معرفی یک نویسنده‌ی ایرانی یا خارجی.
۶. معرفی یک سبک و ژانر داستان‌نویسی.
۷. معرفی آثار داستانی در یک دوره و تاریخ خاص. مثلا داستان ده‌می ۴۰.

۸. معرفی مکتب نقد داستان و رمان.
۹. اخبار ادبی و داستانی.
۱۰. معرفی نشریات و مجلات ادبی و داستانی.
۱۱. معرفی کتاب‌های داستانی که به تازگی منتشر شده است.
۱۲. شرح حال داستان‌نویسان مطرح ایران و جهان.
۱۳. معرفی مجامع و محافل داستان‌نویسی قم، در گذشته و حال.
۱۴. معرفی مجامع و محافل داستان‌نویسی شهرهای ایران در گذشته و حال.
۱۵. بررسی و آسیب‌شناسی وضعیت نابسامان داستان‌نویسی

البته به جز این پانزده پیشنهاد، ممکن است پیشنهادهای دیگری هم به نظر برسد که در جای خود بحث خواهد شد. ■

## «سرقفلی ستونم را واگذار می‌کنم!»

حامد جلالی

برای پرکردن ستونی که اگر ننویسی، خالی می‌گذارندش، چه باید نوشت؟! یعنی اگر ننویسی و خالی باشد، خبرنامه یک ستون ندارد؟! آنوقت اگر توی آن زیاد بار بزنند، با خالی بودن یک ستون، امکان ریزش دارد. خوب نتیجه می‌گیریم که نباید زیاد بارش کرد! مثلا توی خبرنامه آب ول کنیم تا خالی بودن ستون، ضربه‌ای به آن نزنند. البته اگر از سردبیر بپرسید می‌فرمایند: «کمی خرمالو میل فرمایید و ستونتان را پر کنید». سردبیر خودش نویسنده نیست؟! مگر خودش ایرانی نیست؟! یعنی نمی‌دانند یک انبار خرمالو هم نویسنده‌ی ایرانی را نمی‌تواند مداوا کند. اصلا نویسنده‌ای که ستون افکارش خالی است، چطور ستون دیگری را پر کند؟! می‌پرسید چرا خالی؟ خوب معلوم است؛ برای نوشتن ذهنش را خالی کرده و تمرکز کرده، اما هرچه زور زده، نتوانسته پرش کند و در نهایت اراجیف نوشته. شاید اراجیف وی ستونی را در ذهن خودش و تو که می‌خوانی پر نکند، اما در خبرنامه انگار اثر می‌کند.....شده.....خدا را شکر..... ■

**صدای سرو.** البته اکراه و اجباری برای نوشتن وجود ندارد. لازم به یادآوری نیست که بازرس بونیسف (سازمان حمایت از کودکان ملل متحد)، همیشه با مواردی روبروست که پدر و مادری باید اعدام شوند، اما در مواجهه با محیط خانواده در می‌یابد که کودک مورد نظر بایستی اعدام شود. عاقلان دانند. ■

## «کوتاه و بلند!»

حسن خراسانی

همکاری کردن. آمادگی برای همکاری کردن. خوب همکاری کردن. نقد کردن. درست نقد کردن. جنبه داشتن. قضایوت نکردن. نترسیدن. اطلاعات داشتن. اطلاعات خوب داشتن. اطلاعات به روز داشتن. طنز داشتن. فهم طنز داشتن. فهم طنز‌نویسی داشتن. خواندن. خوب خواندن. فهم خواندن. طراحی خوب و به اندازه داشتن. به سخره نگرفتن. خود را نقد کردن. منصف بودن. تخریب نکردن. صادق بودن. تأثیر گذار بودن. نوشتن. نوشته‌ی خوب نوشتن. ■

نقدنامه‌ای برای پیش شماره‌ی سوم خبرنامه‌ی صدای سرو

	<b>میزان نظر</b>	<b>نقدی بر خود</b>
--	------------------	--------------------

«میزان، نظر بینندگان است»

علی علوی

کرور کرور انسان، پشت به پشت می‌آیند، در گوشه سلامت، گاهی راه، مستور می‌نشینند، دامن می‌چینند و می‌گذرانند ایام شادی و غم را، تا آن‌دم، که کوس رحلت دامنشان را می‌گیرد و کرور کرور خالی می‌کند گوشه سلامت را از ایشان. میان این کرور کرور انسان، عده‌ای می‌کوشند تا دانسته خویش را، چه کم باشد و چه زیاد - که این صفات به هیچ روی مناسب موصوف دانسته نیستند - به دیگران انتقال دهند و در همین سیر بر دانش خویش بیفزایند. زهی سعادت ایشان را.

**شهری** که در آن ایستاده‌ایم گوشه سلامتی برای ما باقی نگذاشته تا بدون دغدغه و اندیشه دامن بچینیم و ایام شادی و غم را بگذرانیم. افزون بر این، اکثر دوستان، دوره‌ای از زندگی را تجربه می‌کنند که **کودکی نیاورده‌اند تا کودکی نکنند** و آن اقل که باقی می‌مانند، نیز، **موی به تلبیس سیاه کرده‌اند** تا این جادوی شورانگیز جوانی در وجود عزیزشان باقی ماند. و آیا دانسته‌ها جز به سبب دغدغه و اندیشه حاصل می‌شود؟ و دغدغه ما راست که شهری که در آن ایستاده‌ایم، گوشه سلامتی برای ما باقی نگذاشته ... تمام اینها را در ابتدا برای خودم و بعد برای شما عزیزان یادآوری کردم تا اهمیت حفظ و تعالی اینچنین خبرنامه‌هایی برای ما بیشتر آشکار شود، هر چند تمامیت آن، توضیح واضح‌تر بود لکن فستک آن نفع‌ت السزای ...

آنچنان که در سرمقاله‌ی **پیش شماره سوم** آمده بود، راه صواب را پیش می‌گیریم و از ترکستان برحذر می‌شوم و در ادامه به نکاتی می‌پردازم که از نظر خویش، گمان می‌کنم بیان آن برای عزیزان خالی از لطف نباشد. این سبک نشریه، که وسعت انتشارش، در محدوده یک سری از دوستان صاحب ذوق و مطالعه است، می‌تواند پایگاه خوبی برای آگاه‌سازی هر طیف، از وقایع پیش آمده و نکات سودمند در حیطه تخصص یکدیگرشان باشد. با پیشرفت روز به روز علم، به یقین هیچ کس نمی‌تواند در تمام زیرزمین‌های مورد نیاز، برای رشته‌ای که پیش رو گرفته، تبحر و مطالعه‌ی کافی بدست آورد. با تخصصی شدن تجربیات و نگاه علمی به هر زیرمجموعه از دانسته‌ها، امروزه روزگار، در باب هر مساله‌ی کوچکی، مراجع و کتاب‌های بسیاری نگارش شده که شاید تا دهه ۶۰ میلادی هیچ اسمی برایشان وجود نداشت. از طرفی بسیاری از امور، تخصصی است و نیاز به توجه کافی و مطالعه‌ی متمرکز دارد و این از عهده تک تک ما، حداقل برای نتیجه سریع، خارج است. هنر امروز نیز با دیدگاه بین رشته‌ای نقد و ارزیابی می‌شود و اصطلاحاتی همچون **بین هنری (Intermedia Art)** که تا دیروز تنها در حد تئوری‌های نوین‌ان بود، امروز، امر لاینفک نامیده شدن یک محصول به نام هنر است. من چگونه می‌توانم یک درام قدرتمند بنویسم حال آنکه هیچ از روانشناسی سررشته ندارم، وقتی نمی‌دانم رفتار انسان‌های گونه‌گون در برابر پدیده‌های مختلف چه شکل و صورتی دارد، وقتی حداقل دانسته‌های جامعه و روان شناختی همچون هرم مزلو به گوشم هم نرسیده است.

نگاهی به شماره پیشین، موبد این مطلب است، که طیف مخاطبین نشریه، در زمینه‌های مختلف، تخصص و ذوق درخور توجهی دارند. یک نفر در ادبیات کلاسیک، دیگری در شناخت سبک‌ها، حتی بعضی در امر نجاری

و قص علی هذا. این نیروی خفته، توجه دقیق و نگاه تیزبینانه طیف اجرایی نشریه را می‌طلبد، تا با بیان و طرح مساله‌های هدفمند برای هر نفر به مقتضای تخصص‌اش، دیگران نیز از دانش او مستفیض شوند. فی‌الجمله بعضی نکات و راه چاره‌هایی که به ذهن حقیر رسیده را بیان می‌کنم:

۱ - **بت پرستی** یک حرکت منسوخ است، در حال حاضر تنها در سواحل آنگولا و کناره‌های جنوبی تنگه آراتماویداز شمالی می‌توان این پدیده را مشاهده کرد. چقدر شنیع و ناپسند است که این رسم حتی در میان اقوام بدوی منسوخ شده، حال آن‌که با چهره‌ای دیگر در دنیای امروزی رد پایش را می‌بینیم. نمونه‌اش فلان شخص است که عکس فلان خواننده را قاب می‌گیرد و هر روز در برابرش با تکان دادن سر در جهات مختلف و ایجاد اصوات نامفهوم پرستش میکند. در دایره هنر، احترام به پیشکسوت و چهره‌های شناخته شده امر نیکوییست چون به هر صورت که نگاه کنیم، دوره‌ای از زندگی را صرف اموری کرده‌اند که خیلی‌ها گوشه سلامت را به سختی‌های اینچنین امور ترجیح داده بودند. اما به هیچ صورت بت کردن این امور شایسته و روا نیست.

۲ - **دیکتاتوری** یک واژه فرانسوی است و به شیوه برخوردی اطلاق می‌شود که در آن خود را می‌بینی و بس. شیوه برخورد و نقد با تولیدات و طرز تفکر دوستان ناپستی به هیچ روی نزدیک این واژه بشود. آزادی گرانبه‌ترین هدیه‌ایست که در اندیشه لانه خوش کرده است. قدما را به بهشت نمی‌فرستند از آن رو که پیشتر به دایره دین در آمده‌اند. چه چیز نادان را نمایان‌تر کند جز جار و جنجالی که به پیا می‌کند در سبقت خویش به دانستن موضوعی یا شنیدن صوتی.

۳ - یکی از مهمترین عواملی که از جهت این حقیر، تأثیر به سزایی در پیشبرد و سودمندی این سری نشریات می‌تواند داشته باشد، **سلسله مقالات** است، تا از بعضی دوستان بخواهیم، بصورت متناوب درباب موضوعی مشخص قلم فرسایند. چقدر خوب می‌شد اگر مقاله مربوط به کلاسیسیسم یک سلسله بحث ادامه‌دار با نام مکتب‌های ادبی بود. یا مطلب مربوط به ایجاز سلسله مقالاتی میشد درباب تکنیک‌های ادبی از سنت تا مدرن. البته پرواضح است که چنین مقالاتی زبان رسمی‌تری را می‌طلبد تا شوخی انگاری‌های یکفوره.

۴ - استفاده از دانش صاحبان اندیشه امری پسندیده است ولی این بدان معنی نیست که قطعاً و ضرورتاً بایستی ستونی برای این دوستان خالی بماند تا سیاه سیاهش کنند. راه مقابله با چنین موارد حادثه‌ای، از نظر بنده حقیر، می‌تواند تعیین موضوع نگارش برای **هرگاه** باشد. این کار علاوه بر آنکه نگارندگان را مکلف می‌کند تا در زمینه‌ای خاص به نظر اندیشه و تحقیق و تخصص پردازند (که پرواضح، اولین سودمند این ماجرا، شخص نگارنده است)، باعث می‌شود در کنار سلسله مقالات که در بند قبل توضیح داده شد، نشریه قوام بالاتری بدست آورد.

فی‌الجمله تمام آن‌چه مرقوم گردید، صرفاً اجر گذاشتن و ادای دین به تلاش دوستانی است که در این شهر، دغدغه از سر و کولشان بالا می‌رود، گوشه‌ی سلامت را بوسیده و گوشه‌ای افکنداند و تلاش می‌کنند تا اندک دانسته اطرافیشان را برای یکدیگر به اشتراک گذارند، زهی سعادت ایشان را ... ■

**صدای سرو.** يك چشم به چیزی است که مستقیم توی خبرنامه تایپ می‌کنم و اصل فی‌البداهه است و چشم دیگرم به ستون خالی که هر دم پرت می‌شود، اما هنوز خالیست. تمام که بشود، نفس راحتی می‌کشم و می‌خوابم. موسیقی مناسبی می‌گذارم و غرق می‌شوم توی عوالم مخصوصی و غصه‌ام می‌شود.

اشتباه نشود. اطلاع دارم که این‌جا جای درد دل نیست و جای داستان‌سرایی هم نیست. مثلاً صفحه‌ی نقد خبرنامه‌ی سوم است. اما جای بسی غصه خوردن هم هست که ستونی خالی مانده، آن هم شبی که خبرنامه فردایش منتشر می‌شود. انگار ما، خلاء را از همه‌چیز دوست‌تر می‌داریم. خلاء گروه، خلاء همفکری، خلاء نشریه و خلاء تکاپو... گاهی ناامیدی سراغ آدم را از در و همسایه می‌گیرد. گاهی از این‌که نتوانی حسن نیت را اثبات کنی، ناامید می‌شوی. گاهی از این‌که انگار کاهگل لگد می‌کنی. گاهی از خودت و رویه‌ات. مثل این‌که همه‌جایت هوار بکشند: اشتباه می‌روی. شك سراپایت را فرا می‌گیرد و هر دم انگار، موعد زمین خوردن باشد، می‌ترسی از پیش رفتن. گاهی از این‌که چرا باید صفحه و ستونی خالی بماند و اسمی، بیش از حد تکرار شود، غصه‌ام می‌شود. از این‌که کسی همه‌چیز را به شوخی بگیرد و درک نکند جدیت به چه معناست. از این‌که کسی دانما بنترساند از فلان و بهمان و بالای مقاله‌ات بنویسد نامناسب. از این‌که هفته‌ای بیست‌بار به شخص عاقل و باغلی زنگ بزنی و قول مطلب بگیری و آخرش هیچ دستت را بگیرد. از این‌که کسانی باشند و نتوانند حرف‌هاشان را بنویسند و فقط گوشه کناری گیرت بیآورند که این چه وضعی است. از این‌که کسی از نقدی دلگیر شود. از این‌که توی کار، و نه رفاقت، آن قدر تعارف باشد که نگویند این خوب است و آن نه. حقیقتش، بسیاری وقت‌ها ناامیدی می‌آید سروقتم.

دوست دارم این‌جا، مکان نقد باشد. مکان حرف زدن و حرف شنیدن. شاید قالبی که در آن می‌نویسم، جای جدي حرف زدن نباشد، اما هدف جلب توجه نبوده و نیست. امشب این‌طور بر زبانم جاری می‌شود. مثل درد دل. و اگر کسی که احساس می‌کند از نظر فکری و هنری با او قرابت داری، درک نکند، چه کسی می‌تواند درک کند؟

فکر می‌کنم مشکل، جدي نگرفتن يك حرکت است. شاید هم بدهی دولت‌های قبلی است که به من رسیده این سرخوردگی و ناامیدی و بی‌اعتمادی که گاه‌گداری رویت می‌شود و آزار می‌دهد. نمی‌دانم. امیدوارم که این چرخ کج مدار، کمی بر مدار بگردد و بر آرزو رود. به امید آن روز.

برای شماره‌های آینده، برنامه‌ای در نظر گرفته‌ایم تا ارتباط بهتری با مسئله‌ی بین هنری پیدا کنیم و در کنارش، موضوعات و مسائل مرتبط و دیگر با هنر را بهتر دریابیم. در همین راستا، شماره‌ی آینده، شامل ویرژنامه‌ای از اشعار سپید سرایان انجمن "تولدی دیگر" خواهد بود. بدین وسیله، می‌توانیم ارتباط بهتری بین اشکال مختلف ادبی برقرار کنیم و از صناعات بکار رفته درشان بهره بگیریم، و هم با دیگر هنرمندان دیارمان آشنا شویم. امید است در این مهم هم دوستان، بیش از پیش التفات و همکاری می‌نماید. بدارند.

ندای هل من ناصرمان خیلی تکراری شده. اما باز هم برای یادآوری؛ اگر نجبینم، زلزله دفن‌مان می‌کند. ■

داستان	جیره‌ی کتاب	برگی از تاریخ!	خبر
--------	-------------	----------------	-----

«یار مهربان در اینترنت»	«صداها»	«خواهرم را می‌کشم»	حمیدرضا شریفی
-------------------------	---------	--------------------	---------------

**صدای سرو**

تا به حال در بحث‌های مختلف و به شیوه‌های مختلف گفته شده که متأسفانه در ایران، مصرف سرانه‌ی کتاب بسیار پایین است. که این خود دلایل گوناگونی دارد. یکی از دلایل مهم، نبودن با کتابهای مختلف است. برای مثال شما حتی در تلویزیون تبلیغ هزار نوع چیپس و پفک را مشاهده می‌کنید، ولی سال به دوازده ماه، یکبار آن هم شاید یک بار یک محصول فرهنگی (مانند موسیقی و کتاب البته به استثنای فیلم) تبلیغ می‌شود. و از آنجایی که ما ایرانیان به کل آدم‌هایی تن پرور هستیم، خیلی کم افرادی در بینمان پیدا می‌شوند که در کتابخانه‌ها و کتاب فروشی‌ها به دنبال کتابی باب طبع خود بگردند.

در همین راستا، خبرنگار صدای سرو اعلام کرد سایت جیره‌ی کتاب، ایده‌ای بس جالب توجه را عملی کرده است. در یک تعریف کلی کار اصلی جیره‌ی کتاب این است که پس از واریز حق عضویت و گذراندن مراحل عضویت، به صورت ماهانه جیره‌تان را برایتان ارسال می‌کند. اما نکته جالب اینجاست که شما حتی تا زمان تحویل جیره از پست هم از محتوی آن خبر ندارید. پس شما یک بار در ماه غافل گیر هم می‌شوید. اما موضوع اصلی بر سر نحوه‌ی انتخاب کتابهاست؛ شما در زمان عضویت و با توجه به سلیقه‌ی خود فرم عضویت را پر می‌کنید و ارسال کننده هم با توجه به همان فرم کتاب جیره‌ی شما را انتخاب می‌کند. پس تقریباً بعید است که جیره‌ی شما باب طبعتان نباشد و این خود می‌تواند در بالا رفتن حس کتاب خوانیتان کمک خوبی به شما بکند.

همچنین جیره‌ای خاص برای خوشحال کردن دوستان شما در نظر گرفته شده تحت عنوان "جیره هدیه"، که شما با استفاده از آن می‌توانید جیره‌ی کتاب دوستان خود را نیز تامین کنید.

در حال حاضر هیچ محدودیتی از نظر جغرافیایی برای عضویت در جیره‌ی کتاب وجود ندارد و ایرانیان مقیم غربستان هم می‌توانند از خدمات این سایت استفاده کنند. در ضمن هزینه‌ی دریافتی تنها هزینه‌ی پشت جلد کتاب خواهد بود و جیره به صورت مجانی ارسال می‌شود. ■

سایت جیره‌ی کتاب را می‌توانید در آدرس زیر ببابید:

[www.iireyeketab.com](http://www.iireyeketab.com)

**صدای سرو**

**جرج لوکاچ، فیلسوف، منتقد ادبی، نظریه پرداز و انقلابی مارکسیست مجار یکی از تأثیرگذارترین اندیشمندان قرن بیستم و از مناقشه برانگیزترین انقلابیون مارکسیست است. غنای نظری اندیشه‌های وی و تأثیر نیرومندی که بسیاری از جریان‌های فکری و اجتماعی از وی گرفتند، بعلاوه پیچیده بودن و چند وجهی بودن نظریات او که در طیف گسترده‌ای از آثار او منعکس شده اند، باعث شده است تا قرار دادن وی در دسته بندی‌های شناخته شده بسیار مشکل باشد. نام او بیشتر با مارکسیسم فرهنگی، مارکسیسم هگلی و مارکسیسم غربی گره خورده است. تاکنون کتاب‌های تاریخ و آگاهی طبقاتی، نویسنده، نقد و فرهنگ، روح و اشکال و نظریه‌ی رمان از وی به فارسی ترجمه شده است. امید مهرگان به تازگی ترجمه باقی آثار این فیلسوف را به دست گرفته است. وی اکنون در حال ترجمه‌ی کتاب رمان تاریخی از لوکاچ است. ■**

**معصومه عسگری**

در ضربه‌ای می‌خورد بعد صدا مثل دود در خانه می‌پیچد و بالا می‌رود و در جایی نزدیک سقف آرام می‌نشیند. زن از پله‌های مارپیچ سالن پایین می‌آید. صدا نگاهش می‌کند. زن او را نمی‌بیند. باز به در ضربه‌ای می‌خورد و این‌بار صدا به تن زن برخورد می‌کند. زن می‌نشیند. صدا به زمین می‌رسد. زن لباس راحتی کوتاهی به تن دارد و پابرهنه است. در را باز می‌کند. کسی نیست. مرد از درون قاب عکس روی دیوار متوجه صداهاست و زن دنبال صداها می‌گردد.

غروب که می‌شود نور زرد آبی‌زورها سالن را کمی روشن می‌کند و صداها همدیگر را پیدا می‌کنند. باز صدای در بلند می‌شود و این‌بار که زن در را باز می‌کند، صدا می‌گوید: می‌توانم داخل شوم؟ و وارد می‌شود. زن برق صدا را روی دیوارها، کف سالن و روی شیشه‌ی قاب روی دیوار می‌بیند و گوش‌هایش را تیز می‌کند.

صدا: امروز چندبار....

زن: چقدر این صدا آشناست!

صدا: نه این صدا از آینده است و شاید حال.

زن: صداها از حنجره‌ها تکرار می‌شوند.

صدا: این صدا از حنجره نیست.

زن اخمی می‌کند و به حرف او فکر می‌کند. بعد متوجه قاب عکس می‌شود، لب‌های مرد تکان می‌خورد و صدا هماهنگ با لب‌ها می‌گوید: تو چیزی نمی‌شنوی. زن به طرف قاب می‌رود و به لب‌ها خیره می‌شود، باز لب‌ها تکان می‌خورند. قاب را از روی دیوار برمی‌دارد و به گوشش می‌چسباند. صدا به یچ بچه می‌گوید: در می‌زنند.

باز گام‌هایی کشدار به طرف در می‌رود. مرد است. قاب را از زن می‌گیرد و وارد می‌شود. لب‌های مرد تکان نمی‌خورد اما صدای ضعیفی از قاب می‌گوید سلام! زن قاب را از مرد می‌گیرد و به گوشش می‌چسباند. مرد روی میل می‌نشیند و سیگاری روشن می‌کند.

مرد دود غلیظی از دهانش بیرون می‌دهد و دهانش را باز می‌کند که چیزی بگوید، اما نمی‌گوید. زن به لب‌های مرد نگاه می‌کند و باز قاب را به گوشش می‌چسباند. چیزی نمی‌شنود. به طرف مرد می‌رود و خود را کنار مرد جایی می‌دهد. صدایی از بالای پله‌ها می‌گوید: صبح که آفتاب بزند، دیگر هیچ صدایی نخواهید شنید. زن با دو دستش گردن مرد را لمس می‌کند و حنجره‌ی مرد را نوازش می‌کند. مرد دست‌های زن را از انقدر روی گلو خود فشار می‌دهد که صورتش سرخ می‌شود و به سرفه می‌افتد و با صدایی خفیف به زن می‌گوید: حرف بزن! زن قاب را از روی زانوهایش برمی‌دارد و می‌گوید: من این صدا را..دیگر آفتاب زده است و هیچ صدایی نمی‌آید. ■

**«برگی از تاریخ»**

**صدای سرو.** تیرماه ۱۲۹۸. محل اسبق خانه. جنب گرمابه‌ی کازرونی‌ها؛ اسناد خانه نشان می‌دهد که در مکان و زمان فوق، برگی از تاریخ نبوغ این مرز و بوم، به شکل فجیعی خط خنثی شده است. در خلال جلسه و پس از صحبت یکی از اعضای محترم، فردی بر می‌آشوبد که... "برادران، و ادیب‌ها! ما هنوز پست مدرنیسم را شناخته، درباره‌اش حرف می‌زنیم. درحالی که علم و دانش برای ما صبر نمی‌کند. طبق اخبار واصله از دیار فرنگ، چیز جدیدی آمده که پسامدرنیسم می‌خوانندش. بعد توقع دارید ما پیشرفت کنیم؟" به قول نسیم شمال، انشاءالله. فرد مزبور، دو روز بعد ترکیب. ■

**«خواهرم را می‌کشم»**

من خواهرم را کشتم. او به دیگری عشق ورزیده. خانه دیگری روبروی خانه ماست و شوهرش، بچه محل و دوست گل و بلبل من بود یک وقتگاهی. خواهرم با دیگری دست داد و همدیگر را بوسیدند، وقتی رویوسی کردند دست‌هاشان از هم جدا نشد و بوسه‌هاشان بیشتر نزدیک لب‌ها بود تا روی گونه. من خواهرم را کشتم چون انگشت‌های سفید و ظریفی داشت؛ می‌بینی. با دیگری که توی اتاق می‌رفتند پنجه‌هاشان پشت کمر همدیگر بود و در چهار چوب در بدن‌هاشان به هم ساییده شد. دیگری با کسی گرم نمی‌گرفت، به او سلام می‌کردم، همیشه من سلام می‌کنم البته. دیگری هم جواب می‌داد و می‌رفت به راست توی اتاق خواهرم. من خواهرم را می‌کشم؛ با این هر روز رو بوسی، هر روز دست دادن و هر روز توی اتاق رفتن‌اش. دنبال‌شان را گرفتم، خواهرم را می‌کشم چون از توی سوراخ قفل فقط دیوار بود که می‌دیدم راه دیگری نداشتم، برای دیدن زدن باید صبر می‌کردم، چند قدمی توی حیاط چرخیدم، عطر توتون پیپ دیگری از پنجره اتاق بیرون می‌زد که این خودش آخرین دلیل بود تا چند روز بعد دوربین کوچکی توی اتاق کار گذاشتم. سرو صدای ظروف و در کابینت آشپزخانه بلند شد و من خواهرم را کشتم. زیر کنزری را روشن می‌کرد و قهوه می‌خورد با دیگری. برو بچه‌ها کار کردن با "وب کم" و نصب و مخفی کردن‌اش بالای چوب پرده را خوب توضیح دادند، طوری که هیچ اشتباهی در اجرا و راه اندازی‌اش پیش نیامد. بین من خواهرم را می‌کشم، چون وقتی دو روز بعد حافظه دوربین را مرور کردم دیدم خیلی وقت پیش باید خواهرم را کشته باشم.

باز باید صبر می‌کردم تا از اتاق بیرون که آمدند سر فرصت دوربین را چک کنم. باید صبور باشم تا دیگری به منزل خودشان برود. فردای همان روز خواهرم رفت دنبال جزوه‌هایش و همین بود که من او را کشتم. من وقت پیدا کردم بروم روی چهارپایه، دوربین را از بالای چوب پرده برداشتم و همان بالا همه چیز را دیدم. فقط معطل مانده بودم که برگردد. زودتر از همیشه جزوه به دست از در حیاط آمد تو. کارد آشپزخانه آماده بود. جیست زدم توی حیاط.

اینکه هر کدام از اهالی محل، از یک طرف کشتن خواهرم را فیلم برداری کرده، شبیه چند اتفاق جداگانه شده. فیلم روی یک گوشی؛ بیشتر صورتم را نشان می‌داد، می‌بینی. روی گوشی دیگری اما بیشتر سنگهای "تراورتن" و بلوک‌های سیمانی آخر را خوب نمایش می‌داد که زدم توی صورت خواهرم، دیگری موقعی که فیلم برداری می‌کرد، روسری‌اش هی سر می‌خورد و موهایش تا پشت سر پیدا می‌شد. دختر خوبی هم هست؛ خیلی خوب است. گل سر قشنگی هم دارد می‌بینی. اما فیلمی که از همه کامل‌تر است، فیلم شوهر دیگری است. وقتی خواهرم را هل دادم توی کوچه او توی کوچه ایستاده بود. ولی دوربین هیچ کس از اول ماجرا چیزی نگرفته: کارد آشپزخانه را از پائین پاچه‌ها و آستین‌ها انداختم توی لباس‌هایش و بعد هل‌اش دادم بیرون. خواهرم را که کشتم گوش‌ام را روشن کردم و بولوتوس‌ها را گرفتم، فقط صحنه توی حیاط را ندارم؛ ببین. ■

**صدای سرو**

یعقوب یادعلی به دلیل اتهامی که مبنی بر آن در رمان "آداب بی‌قراری" به یکی از قومیت‌های ایرانی توهین شده است، به یک سال حبس تعزیری محکوم شده است. لازم به ذکر است رمان مذکور با مجوز ارشاد منتشر شده و برنده‌ی جایزه‌ی گلشنی‌ری نیز هست. ■



معرفی کتاب	آداب بی‌قراری	معرفی مجلات ادبی	داستان
------------	---------------	------------------	--------

## «معرفی مجلات ادبی، بخش آخر»

### حسین ورجانی

این گزارش که در چند بخش و شماره به شماره منتشر می‌شود، در نظر دارد با معرفی مجلات فعال ادبی کشور، بستر همکاری و آشنایی با این نشریات را فراهم آورد.

۱. **فصلنامه‌ی وهم سبز**. صاحب امتیاز و مدیر مسئول، مریم معصومه درودیان. آدرس پستی، اراک، کد پستی ۴۴۴۴-۸-۳۸۱۳۸، تلفن، ۰۲۲۴۵۵۷۴-۰۸۶۱. آخرین شماره، پاییز ۱۳۸۶. قیمت، ۸۰۰ تومان.

۲. **دوماهنامه‌ی الفبا**. صاحب امتیاز، مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه‌ی هنری، مرکز امور شهرستان‌ها. سردبیر، خسرو آقایی. آدرس، تهران، تقاطع خیابان سمیه و حافظ، حوزه‌ی هنری، مرکز آفرینش‌های ادبی، امور ادبی شهرستان‌ها. تلفن، ۰۲۱-۸۹۲۸۱۹۸۸.

۳. **فصلنامه‌ی نگره**. ویژه‌ی نقد ادبیات داستانی. زیر نظر فتح‌الله بی‌نیاز. شهلا زرلکی. مسعود میرزایی. آدرس، تهران، انتهای شارات فرهنگ گنگ ک... اوس. آدرس الکترونیکی، <http://fkavesh.s5.com>

قیمت، ۱۹۰۰ تومان.  
۴. **گاهنامه‌ی این شماره با تاخیر**. زیر نظر محمد طاهر نوکنده. آدرس، تهران، ونک، خیابان سنول، شماره‌ی ۲۹، کتاب ایران. فاکس، ۰۲۱-۸۸۰۶۹۷۲۷-۸۸۰۴۵۶۷۷، تلفن، ۰۲۱-۸۸۰۶۹۷۲۷.

قیمت، ۴۲۰۰ تومان.  
۵. **فصلنامه‌ی میرزا**. نشریه‌ی ادبیات داستانی. صاحب امتیاز، حوزه‌ی هنری استان خوزستان. مدیرمسئول، امیر مرزبان، سردبیر، مسعود عالی محمودی. آدرس، استان خوزستان، اهواز، حوزه‌ی هنری. ■

**صدای سرو**. قریب ۳۰ نشریه‌ی ادبی در این گزارش سه بخشی معرفی و تقدیم حضورتان شده است. با تشکر ویژه و سپاسگزاری از آقای حسین ورجانی، به خاطر وقتی که صرف کردند و توجهی که به مسئله‌ی نشریه و اطلاع‌رسانی داشته‌اند، امید است در شماره‌های بعدی، نشریات دیگر حوزه‌ی علوم انسانی را معرفی کنند. ■

## «نخل‌های وحشی»

### سید مهدی موسوی‌نژاد

درباره ویلیام فاکنر و کارهایش، فراوان و از منظرهای مختلف می‌توان سخن گفت. خواندن کارهایش را شاید اگر از «گل سرخی برای امیلی»، «انبارسوزان»، «ای آفتاب غروب‌گاه» و «سپتامبر خشک»، صرف نظر کنیم مثل خیلی‌ها با «خشم و هیاهو» شروع کردم و حالا بعد از این همه سال، جشن پایان خواندن «نخل‌های وحشی» فاکنر را گرفته‌ام. «برخیز ای موسی» و «ایشلوم ایشلوم» را هیچ وقت نتوانستم تمام کنم. و «نخل‌های وحشی» واقعاً منحصربفرد است.

توجه به آثار ویلیام فاکنر، خصوصاً برای فارسی‌زبانان و ایرانیان از چند جهت خاصیت دارد و یکی از آن‌ها که خیلی هم مهم است، اهتمام خواسته یا ناخواسته او به کتاب مقدس و به‌ویژه عهد عتیق یا همان تورات است که برای فهمیدن آن

حتی لازم نیست کتاب را باز کنی که از نام کتاب‌ها هم کاملاً مشخص است. در جای جای رمان‌ها و داستان‌های فاکنر نیاز است تا انسان قصه‌ها و ماجراهای عهد عتیق را در ذهن مرور کند و گذشته از این اشارات هر از چند گاهی، تم و مضمون اصلی بسیاری از کارهای فاکنر، مضامین اسطوره‌ای کتاب مقدس است.

### نخل‌های وحشی

مثلاً نامی که فاکنر در ابتدا برای همین «نخل‌های وحشی» انتخاب کرده بود، «اگر فراموش کنم، اورشلیم» بوده است. که اشاره‌ای مستقیم به این جمله دارد که: «اگر فراموش کنم، اورشلیم باشد که دست خداوند فراموش کند.» که اشاره به اسارت قوم بنی اسرائیل و آوارگی آنان دارد. آیا اسارت تخدیرکننده پیرمرد در زندان و شارلوت، در عشقی نافرجام، تمثیلی از اسارت بابلی فرزندان اسرائیل است؟

### نخل‌های وحشی

به لحاظ فنی، کتاب «نخل‌های وحشی» دارای یکی از بدیع‌ترین و شگفت‌ترین فرم‌های نگارشی است. داستان با هاری و شارلوت و دقیقاً از آخرین لحظات ارتباط عاشقانه آن دو با یکدیگر آغاز می‌شود و پس از پایان فصل اول، فصلی کاملاً بی‌ظاهر - غیرمرتبط با این داستان به نام «پیرمرد» آغاز می‌شود و همین روند بدین صورت ادامه می‌یابد که فصل‌های «پیرمرد» و «نخل‌های وحشی» یکی در میان پیش می‌روند؛ گویی خواننده دو رمان مختلف را با هم می‌خواند و این نعتها باعث تشتت ذهن نمی‌شود که به دلیل روابط پنهانی که دو متن و دو قصه با یکدیگر دارند و خیلی مسائل دیگر، سبب تعلیق بیشتر و زیبایی بیشتر اثر می‌شود.

فاکنر خودش درباره فرم این کارش گفته است: «داستان شارلوت ریتمیر و هاری ویلیورن که همه چیز را فدا می‌کنند و سپس عشق را نیز از دست می‌دهند، داستانی واحد و بی‌نظیر است. پیش از شروع کردن کتاب، نمی‌دانستم که دو داستان خواهد بود. هنگامی که به پایان آنچه تاکنون نخستین بخش نخل‌های وحشی است، رسیدم متوجه شدم که چیزی کم دارد و باید بدان طعمی بخشید در نتیجه، داستان «پیرمرد» را نوشتم تا آنکه «نخل‌های وحشی» به حد آن برسد. آنگاه «پیرمرد» را در جایی که اکنون بخش نخست است، متوقف کردم و «نخل‌های وحشی» را بار دیگر به دست گرفتم تا جایی که بار دیگر ضعفی پدیدار شد. پس به کمک بخش دیگری از برابر نهاد آن چاره کار کردم که عبارت است از داستان مردی که عشق را یافته است در باقی کتاب از آن عشق می‌گریزد تا جایی که داوطلبانه به زندان باز می‌گردد که در امان باشد. تنها از سر اتفاق یا شاید از سر ضرورت است که دو داستان وجود دارد. اما داستان، داستان شارلوت و ویلیورن است.»

**نخل‌های وحشی، مترجم: تورج یار احمدی، ویراستار: صالح حسینی، چاپ اول ۱۳۸۶، انتشارات نیلوفر. ■**

## «آداب بی‌قراری»

### حامد جلالی

روزی حکیمی بود بس ذهنی که حکایاتی مرقوم می‌فرمود اندر عوالم آداب بی‌قراری. وی که رسم طبابت ذهن در ولایت جسم را از ناظم‌الاطبای گل‌شیرالدوله فرا گرفته بود، قدری از

بی‌قراری دل را به رشته‌ی تحریر درآورد. در ولایت کبیره‌ی حکیم، که مردمش زبان رسمی کشورشان را برگرفته از زبان عامیانه‌ی خود می‌دانستند، خانی بود بس نازنین و خوبروی.

خان حکایت ما، حکیم را زیادت دوست می‌داشت و روایت بی‌قراری حکیم را تورو می‌نمود که با شفقت و مهربانی فرمود: «دلبری که چنین خوب آراسته‌ای، ما دیده‌ایم.»

از حکیم انکار و از خان اصرار: «دلبرک تو را به تو می‌رسانیم، ای حکیم از جان عزیزتر» و دستور فرمود دلبرک حکیم را، که دخترک ۹۰ ساله‌ی زیر گذر بود، به بستر حکیم بردند. وقتی حکیم و دلبرک را در حجله نشانند، خان شواهد را با یک به یک از مو تا ناخن پای دلبرک را به حکیم نشان داد و فرمود: «این موی پریشان، این ..... لرزان. این ..... و ..... این سلسله جنیان، از بهر تو ای جان»

حکیم گفت: «ای خان، من از ذهن نوشتم، نیست عین، به قرآن» خان مهربان قصه‌ی ما، تمام حرف‌های حکیم را از فروتنی و تواضع او دید و به اجبار وی را به حجله فرستاد.

صبح، بی‌قراری حکیم مداوا شد و وی را افعی از حجله درآوردند و روی سنگ قبرش نوشتند:

"هذا قبر من تشهد نتیجة افکاره". ■

### «سبب»

### سید رضا حسینی کوشالشاہی

باید لبخندت را قورت دهی. بلند شوی بیایی جلوی رویم. بعد من بلند شوم و تو بزنی توی گوشم. سرم که پرت می‌شود، راه می‌آفتی به سوی در. من صدايت می‌کنم، تو محل نمی‌گذاری. در را باز می‌کنی و می‌روی توی کوچه و توی دل تاریکی می‌گویی: «کثافت، آشغال، احمق، گوساله» و بعد مکت می‌کنی. دوباره می‌گویی: «للم می‌خواهد با اجر بزنم تو سرش. بدبخت».

باید دستت را برای اولین تاکسی دراز کنی؛ می‌ایستد، سوار می‌شوی. به جز راننده، دو نفر دیگر جلو نشسته‌اند، به همراه خانمی که سمت چپ نشسته. صد متر بالاتر جوانی سوار می‌شود و می‌نشیند سمت راست. جمع می‌شوی که یک وقت به من خیانت نکنی. یادت می‌آید که از من متنفری. راحت‌تر می‌نشینی.

از تاکسی که پیاده می‌شوی، باید چند قدمی ررا پیاده بروی تا تاکسی بعدی. دوباره شروع می‌کنی توی دلت به من فحش دادن؛ «پسره‌ی بی‌پعور برگشته می‌گه... آشغال. همینه دیگه؛ بهشون که رو بدی همین می‌شن».

- شهرک مداد

سوار می‌شوی. من روبرویت، روی داشبورد، سر تکان می‌دهم. چشمت را از روی سگ بر می‌داری؛ باید يك لحظه دلم برایت بسوزد، از تاکسی پیاده می‌شوی. توی دلت می‌گویی: «شاید واقعا دوستم داره، با اون صورت مثل گاو» بلندتر، طوری که فقط خودت بشنوی، می‌گویی: «دیوانه». و دوباره توی دلت می‌گویی: «واقعا که... طرف فقط حرف دلشو... تازه خودمون روشن فکر هم... نباید این‌قدر زود عصبانی می‌شدم». توی کوچه پس کوچه‌های شهرک مداد قدم می‌زنی؛ می‌رسی دم در. هیچکس خانه نیست. تنهایی. گوشی تلفن را برمی‌داری؛ باید زنگی به من بزنی. من گوشی را برمی‌دارم و تو باید سریع قطع کنی.

هنوز که جلویم نشسته‌ای و لبخند می‌زنی... ■

	درباره‌ی داستان کوتاه	
--	-----------------------	--

## «داستان‌نویسی امروز»

دامون نایت/ مهدی فاتحی

بخشی از کتاب

### «Creating Short Fiction»

سه دلیلی که چرا نباید این کتاب را می‌نوشتم:

۱. نویسندگی یادگرفتنی است نه یاددانی.
۲. اگر یاددانی باشد هم شما با خواندن یک کتاب نمی‌توانید آن را یاد بگیرید.
۳. حتی اگر به این روش هم یاد بگیرید، ممکن است با یادگیری زیاد در زمینه پرداخت، ابتکار-تان را از دست بدهید.

این سه دستور یکدیگر را نقض می‌کنند، اما به نظر من، قسمت‌هایی از آن درست است. سال‌ها پیش من به آموزش نویسندگی معتقد نبودم، تا این‌که در فترتی شروع به کار کردم که در آنجا داستان‌های ارسالی را می‌خواندم و برای نویسندگان‌شان توضیح می‌دادم که چرا داستان‌های خوبی نیستند. ایراد بیش‌تر کارها ضعف در پیرنگ و شخصیت‌پردازی بود، نکاتی که خودم در حین نوشتن به کار نمی‌گرفتم.

می‌توان گفت نوشتن مثل دوچرخه‌سواری است. وقتی دوچرخه‌سواری می‌کنید، همه‌چیز راحت و طبیعی به‌نظر می‌رسد. ولی اغلب فراموش می‌کنیم که چه‌قدر زمین خورده‌ایم تا دوچرخه‌سواری را یاد گرفته‌ایم.

این کتاب براساس تجارب کارگاه‌های داستان‌نویسی من، که بعد در دانشگاه میشیگان برای دانشجویانم نیز برگزار شد، تنظیم شده است.

#### داستان چیست؟

همه متون وسیله‌ای برای رمزدار کردن اندیشه‌های نویسندگانی‌شان هستند که در ارتباط با خوانندگان‌شان رمزگشایی شده و دوباره به تفکرات نویسنده باز می‌گردند. به همین دلیل، خواننده احساس می‌کند که ارتباط مستقیمی با متن برقرار کرده، ولی در اشتباه است. مثل صدایی که پشت تلفن می‌شنویم (این صدا، به وسیله یک دیافراگم مغناطیسی شبیه‌سازی شده و توسط ضربه‌های الکتریکی شنیده می‌شود، اما هم تا تأخیر).

بنابراین طرز بیان و گفتار در داستان ممکن است برای خواننده طبیعی و زنده باشد، ولی برای نویسنده مرده است. وقتی خواننده و نویسنده در یک شخصیت با هم تلاقی می‌کنند، در واقع حس نامعلومی ایجاد می‌شود که خواننده را به اشتباه می‌اندازد.

این را باید بدانیم که ما تنها موجوداتی نیستیم که درباره‌ی خودمان فکر می‌کنیم - شاید گریه‌ها در اوقات بی‌کاری‌شان فکر می‌کنند - ولی مطمئناً ما تنها موجودات این کره خاکی هستیم که افکارمان را رمزدار می‌کنیم و بر همین اساس با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنیم.

نکته مهمی که باید در نظر بگیرید این است که معمولاً از یک متن غیرداستانی بیش‌تر انتظار داریم حقیقی باشد تا سرگرم‌کننده، ولی در داستان سرگرم‌کنندگی از حقیقی بودن مهم‌تر است. تفاوتش این است که حقیقت در داستان در یک صورتی از خلاقیت نشان داده می‌شود؛ در واقع همه داستان‌ها بر اساس تعریف‌شان، چیزی بیش از یک دروغ نیستند. اما اگر حقیقتی در دربر نداشته باشند قلبی و فاقد ساختار خواهند بود.

#### سطوح مختلف داستان یا عناصر سازنده آن:

در سطح هر متنی، عناصر زیادی وجود دارند که دیده نمی‌شوند، مثل قسمت‌هایی از یک بنا که زیر سقف قرار

می‌گیرند. وقتی که تازه شروع به نوشتن کرده بودم، این موضوع را نمی‌دانستم. با یک جمله شروع می‌کردم و بعد همین‌طور جمله‌های بعد را می‌نوشتم و ادامه می‌دادم. این بود که داستان‌های خوبی از آب در نمی‌آمد و نمی‌دانستم که چه‌کار باید کرد. مشکل را نفهمیدم، تا زمانی که به کلاس نقاشی رفتم و چیزهایی در مورد نقاشی‌های ابتدایی (طرح اولیه) آموختم. وقتی شما می‌خواهید نقاشی بکشید، یک قلم‌مو را بر نمی‌دارید و شروع کنید به نقاشی کشیدن، بلکه ابتدا باید طرح اولیه‌ای بکشید، بعد از آن است که شما ترکیبات دیگر مثل: فاصله، حجم و نور را می‌آموزید و به‌کار می‌گیرید.

نوشتن هم مانند نقاشی کردن در چندین مرحله صورت می‌گیرد؛ به این معنی که عناصر آن مانند تعدادی آجر روی هم قرار می‌گیرد که عموماً سطح روی آن دیده می‌شود. ولی وقتی می‌خواهیم داستانی بنویسیم باید از لایه زیرین شروع کنیم.

**انگیزه:** زیرترین لایه است. در واقع همان نیرویی است که در ابتدا باعث نوشتن داستان شما خواهد شد.

**ایده:** عقیده کلی شما درباره‌ی داستانی است که نوشته‌اید.

**مواد خام:** همه آن چیزهایی هستند که شما باید برای نوشتن داستان در اختیار داشته باشید؛ شخصیت، پس‌زمینه، زمینه، وضعیت و غیره.

**شکل یا قالب:** چیزی است که شما می‌سازید. می‌خواهد شعر باشد یا داستان کوتاه و یا رمان، که آن‌ها هم، یا ساده و روانند، یا پیچیده و دشوار.

و در نهایت

**سطح:** همان چیزی است که خوانندگان در ابتدا آن را می‌بینند، و عناصر دیگر زیر پوشش آن قرار می‌گیرند.

در نقد یا بازنویسی داستان به‌خاطر داشته باشید که اگر داستان، در هر لایه‌ای دچار مشکل باشد، نباید آن را در لایه‌های بالاتر جست‌وجو کرد. اگر داستان در اساس مواد خام مشکلی دارد، دیگر پرورده بودن فرم و سطح مطرح نیست. نقد داستان اساساً متوجه اشکالات در نزدیک‌ترین لایه است و باید آن را برطرف کرد. اگر شخصیت‌های شما ساختگی اند طبعاً، گفت‌وگوهای‌شان نیز ضعیف خواهد بود. در این حالت بی‌فایده خواهد بود که در فکر اصلاح گفت‌وگوها باشید، بلکه اول باید شخصیت‌های واقعی بسازید، بعد گفت‌وگوها را درست کنید.

#### ایده و دستکاری آن:

اگر من گزارش‌گر روزنامه‌ای باشم، منبر روزنامه ممکن است از من بخواهد که حادثه‌ای را گزارش کنم، ولی مطمئناً از من نمی‌خواهد که ایده خودم را درباره‌ی حادثه ارایه دهم. در واقع یک گزارش‌گر آن‌چه را اتفاق می‌افتد می‌نویسد، اما تخیل خارج از واقعیت و محصول ذهن نویسنده است. تخیل از مکالمه بین خودآگاه و ناخودآگاه پدید می‌آید. اما چه کسی این مکالمه را شروع می‌کند؟ من گمان می‌کنم پس از گذشت مدتی، نویسنده درمی‌یابد که مایه‌ای داستانی دارد. اما گفت‌وگو طی زمانی طولانی شکل می‌گیرد و ممکن است در طی این مدت بر ما آشکار شود که چه کسی شروع کننده گفت‌وگو باشد.

داستان از بازی و دستکاری مایه‌ها ایجاد می‌شود نه از کلمات. ولی وقتی مجموعه‌ای از مایه‌های مبهم در سرتان دارید، چطور باید از آن‌ها استفاده کنید؟

۱. شما نمی‌توانید در مورد شخصیتی معمولی بنویسید. بلکه به شخصی خاص، مکانی خاص، احساسی خاص و در وضعیتی خاص احتیاج دارید. برای مثال با حس هیجان - ترکیبی از ترس و نگرانی - شروع کنید:

۲. کدام شخصیت را انتخاب می‌کنید؟ این انتخاب، موفقیت و شکست شما را در داستان تعیین می‌کند. آیا این شخص، کسی است که شما کاملاً درکش می‌کنید؟

عدم درک شخصیت، ضعف اکثر داستان‌های آبی است. اگر شما شخصیت را درک نکنید، طبیعاً نمی‌توانید به آن معتقد باشید، و اگر به آن معتقد نباشید و توجهی به این امر نکنید، خواننده هم به او توجهی نمی‌کند.

۳. داستانی بیش‌تر مورد علاقه خواننده است که با مقدمه‌چینی لازم یا بعضی اتفاقات غیرقابل پیش‌بینی نوشته شود. حالا اجازه دهید بگویم در داستان بالا به شخصیت دیگری احتیاج دارید که بیرون از اتاق باشد؛ اما او کیست؟ پسر فروشنده‌ای است؟ یا وکیل، دکتر، یا مأمور کشف جرم است؟

با پاسخ دادن به این سؤال‌ها می‌توانید حدس بزنید چه اتفاقی در داستان خواهد افتاد.

۴. داستان نمی‌تواند تنها با یک شخصیت نوشته شود. یک شخصیت تنها، زمان زیادی را برای معرفی خودش می‌طلبد. حتی وقتی محیط و فضاسازی در داستان مورد نیاز است، می‌توان از بازتاب آن روی شخصیت، یا توصیف آن توسط شخصیت دوم استفاده کرد.

۵. اغلب به نویسندگان جوان جمله «بنویسید آن‌چه را که می‌دانید» گفته می‌شود. عموماً می‌گویند کسانی که تجربیات‌شان محدود است، بهتر است نوشتن درباره بعضی موضوعات را کنار بگذارند، مثلاً اگر شما شغلی نداشته باشید، نمی‌توانید به شکل قانع‌کننده‌ی درباره آن شغل بنویسید. اگر شما در مورد چیزی که از آن اطلاعی ندارید بخواهید بنویسید باید از خودتان بپرسید که چه‌قدر در مورد آن موضوع می‌دانید، قبل از آن‌که شروع به نوشتن کنید.

شاید انتظار داشته باشید بگویم هر‌قدر که می‌توانید اطلاعات کسب کنید؛ اما شما باید همان‌قدر بدانید که داستان‌تان نیاز دارد نه بیش‌تر. اگر خودتان را محدود نکنید، مثل یک پژوهشگر خواهید شد؛ و زمانی که داستان نوشته شد، خواننده احساس می‌کند یک پیرمرد غرغرو می‌خواهد با اصرار، همه اطلاعاتش را به آن‌ها حقه کند و در نهایت داستانی سطحی و کلی‌یاف خواهد شد.

#### چهار چوب:

**شخصیت، زمینه، وضعیت، حس**

چهار چوب را خیمه‌ای تصور کنید که تیرکی (مرکز تعادل چادر) در وسط آن قرار گرفته است و آن را درون‌مایه می‌نامیم. دلیل این‌که من درون‌مایه را از اول نیاردم این است که من به شدت مخالف شروع کردن داستان با بیان درون‌مایه هستم. وقتی که نویسنده‌ای به‌طور آگاهانه و عمدی با درون‌مایه شروع می‌کند، باعث خراب شدن همه عناصر داستانش البته به‌جز درون‌مایه می‌شود. شما می‌توانید درون‌مایه را تا آخر فراموش کنید و آخرین کاری که روی داستان انجام می‌دهید، پرداخت و صیقل دادن هدفی است که می‌خواهید ارایه کنید.

برای لحظه‌ای تصور کنید اگر مثلاً، توسط نویسندگان آسمانی، به زندگی شما یک درون‌مایه تحمیلی داده شود، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ شما مجبور خواهید بود در لحظه‌ای معین، حرفی آکنده از احساس بزنید، آن هم هنگامی که از یک شیب تند بالا می‌روید و یا مشغول ناهار خوردن هستید!

شخصیت، زمینه، وضعیت و حس، اغلب درون‌مایه را ایجاد می‌کنند؛ غیرممکن است درون‌مایه، اولین چیزی باشد که اتفاق می‌افتد. مگر این‌که شما خودتان را مجبور کنید که از اول درون‌مایه‌تان را بدانید.

شاید یکی از دلایلی که من به خودم اجازه نمی‌دهم تا درباره‌ی درون‌مایه فکر کنم و با آن شروع کنم، این است که می‌خواهم در پایان، مفهومی فراگیر به دست آورم، نه فقط یک درون‌مایه. اگر من روی درون‌مایه متمرکز شوم ممکن است مفهوم و معنا را از دست بدهم. ■

تازه‌های نشر	داستان	حرف آخر	پیشنهاد ماه
--------------	--------	---------	-------------

**«راندن‌های حواس پرت»**

ایوان ایگوئث/ اسدالله امرایی

امروز صبح مثل همیشه من و کلودیا از خانه بیرون زدیم تا با اوبویارهای که ده سال پیش، پدر و مادرم به عنوان هدیه برای ازدوجمان خریده بودند، سرکار برویم. کمی که رفتیم، چیزی کنار پدال گاز به پایم گرفت. کیف پول یا یک ... ؟ ای دل غافل! نکند دیشب وقتی ماریا را به خانه رساندم، موقع خداحافظی، از سر حواس پرتی، چیزی جا گذاشته. نزدیک بود چراغ قرمز را رد کنم. کلودیا گفت: «کجای کاری؟ انگار حواست پرته؟» بعد زیر لب چیزی گفت که من دیگر حواسم نبود. دست و پایم عرق کرده بود و با ناامیدی می‌خواستم هم‌هی حس لامسه‌ام را به کف کفتم منتقل کنم تا دقیقاً بفهمم آن جا چی می‌گذرد و بی‌آنکه بویی ببرم، بردارم. سرانجام توانستم با پایم آنرا از کنار پدال گاز به کنار کلاچ بیاورم و بعد آنرا به طرف در سراندم. می‌خواستم هم‌زمان با باز کردن در ماشین، یواشکی آن را توی خیابان بیندازم! اما هر کاری کردم نشد. تصمیم گرفتم برای لحظه‌ای حواس کلودیا را پرت کنم و بعد آنرا بردارم و از پنجره بیندازم بیرون، اما نمی‌شد! کلودیا به در تکیه داده و رفته بود تو نخ من. حسابی کف‌ری شده بودم. سرعتم را کم کردم و توی اینه ماشین گشت پلیس را دیدم. فکر کردم بهتر است برای اینکه از گشتی پلیس فاصله بگیرم، بیشتر گاز بدهم. اما اگر می‌دیدند چیزی از پنجره ماشین به بیرون پرت می‌شود، می‌توانستند هر کف‌ری بکنند! کلودیا که انگار نگران چیزی بود، پرخاش‌کنان گفت: «مگر سر می‌پری؟»

دیدم که پلیس حداقل یک چهار راه عقب مانده است. بعد به میدانی رسیدیم و من با استفاده از فرصت به کلودیا گفتم دستش را از پنجره بیرون برد تا به سمت راست بپیچم و در یک لحظه شیء عجیب را برداشتم، کفش راحتی با بندهای آبی. بی‌درنگ انداختمش بیرون و بعد با احساس غرور عجیبی کنار میدان توقف کردم. از شادی دلم می‌خواست داد بکنم. از ماشین پیاده بشوم و برای خودم کف بزنم و پیروزی‌ام را جشن بگیرم. اما وقتی دوباره ماشین پلیس را در آینه دیدم، خشکم زد. فکر کردم الان می‌ایستند. کفش را برمی‌دارند و بعد صدا می‌زنند: «آهای، کلودیا با لحن خاصی پرسید: «چی شده؟» گفتم: نمی‌دانم...

گشتی پلیس از کنار ما گذشت. من هم راهم را کشیدم و بک راست تا جلو ساختمان محل کار کلودیا رفتم. پشت سر ما یک تاکسی ترمز کرد و لزه لزه چرخ‌ها بند آمد. دیر رسیده دیگری بود از آن‌ها که از آرایش خود را توی تاکسی کامل می‌کنند. به کلودیا گفتم: «خداحافظ عزیزم». با پای برهنه دنبال کفش بند آبی‌اش می‌گشت. ■

IVAN EGÜEZ

**«داستان‌ها»**

جان ادگار وایدمن/ اسدالله امرایی

اشاره: جان ادگار وایدمن (John Edgar Wideman) در سال ۱۹۴۱ در واشنگتن به دنیا آمد. بعد از مدتی به همراه خانواده به پنسیلوانیا رفت و در جمع سیاهان آفریقایی‌تبار بزرگ شد. حاصل کارش ده‌ها مجموعه داستان و رمان است و تنها نویسنده‌ای است که دوبار جایزه‌ی پن فاکنر را برده. بیشتر به عنوان مدرس داستان‌نویسی معروف است.

مردی موز در دست در باران قدم می‌زند. از کجا می‌آید؟

به کجا می‌رود. چرا موز می‌خورد. باران با چه شدتی می‌بارد. موز را از کجا آورده. اسم موز چیست. با چه سرعتی حرکت می‌کند. آیا به باران اهمیتی می‌دهد. توی ذهنش چی می‌گذرد. کی این پرسش‌ها را می‌پرسد. کی قرار است جواب بدهد. چرا. اهمیتی هم دارد. درباره‌ی مردی که در باران قدم می‌زند و موز می‌خورد چند تا پرسش می‌شود پرسید. آیا پرسش قبلی یکی از آن‌هاست یا جنسش فرق می‌کند و ربطی به مرد، باران یا رفتن ندارد. اگر ندارد به چه چیزی مربوط می‌شود. آیا هر پرسش، پرسش بعدی را ایجاد می‌کند. اگر چنین است چه فایده‌ای دارد. اگر این طور است پرسش آخر کدام است. آیا مرد جواب هیچ کدام از پرسش‌ها را می‌داند. آیا از موز خوشش می‌آید. راه رفتن در باران. آیا سنگینی نگاه‌ها را روی خود حس می‌کند، سنگینی پرسش‌ها چی. چرا رنگ زرد روشن موز، تنها رنگی است توی ندای خاکستری، که پرده‌ی باران در آن همه‌چیز را خاکستری‌تر کرده. پرسش بعد از پرسش بعد از پرسش را می‌داند. تنها جوابی که می‌داند این است هر داستانی که بخواهم از این مرد بود، مگر آن‌که همراه تو پشت پنجره‌ای بایستم و دوتایی به او نگاه کنیم. ■

**«پیشنهاد ماه»**

صدای سرو

آفریقا تاکنون چهار برنده‌ی نوبل ادبیات داشته است؛ ول سوینکا از نجریه در سال ۱۹۸۶، نجیب محفوظ از مصر در سال ۱۹۸۸، نادین گوردیمر از آفریقای جنوبی در سال ۱۹۹۱ و کوتسی از آفریقای جنوبی که پس از سال‌ها که بسیاری او را شایسته‌ی دریافت این جایزه می‌دانستند، بالاخره در سال ۲۰۰۳ جایزه‌ی نوبل را از آن خود کرد. **جان مگسول کوتسی**، رمان‌نویس، منتقد و پژوهشگر، از روشنفکران پیشرو آفریقای جنوبی است که نقش ممتازی در شکل‌گیری فرهنگ معاصر آن سرزمین ایفا کرده است. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، او در میان نویسندگان جوان دگراندیشی جای داشت که بر ضد رژیم آپارتاید سخن می‌گفتند و نشر متمایز او به عنوان یکی از رساترین و تندترین متون آن دوره شناسایی شد. از شناخته‌شده‌ترین رمان‌های کوتسی می‌توان به **در انتظار بربرها**، **زندگی و زمانه‌ی مایکل کی**، **ارباب پترزبورگ** و **رسوایی اشاره** کرد. وی اولین نویسنده‌ای است که دوبار جایزه‌ی بوکر را تصاحب کرده است.

در انتظار بربرها یکی از آثار اولیه‌ی جیم کوتسی به حساب می‌آید. روایتی شبه رئالیستی از یک مامور دولت که در یکی از شهرهای مرزی حکومتی ناشناخته، مشغول گذران سال‌های واپسین خدمت خود است و برای نجات دختری بربر از شکنجه، خود گفتار شکنجه می‌شود. به عقیده‌ی کوتسی دو دلیل عمده وجود دارد که شکنجه بسیاری از نویسندگان آفریقایی دهه هشتاد را مجذوب خود کرده است؛ نخست این‌که اتاق شکنجه استعاره‌ای است عریان برای تشریح رابطه‌ی حاکمان خودکامه و قربانیان. دوم اینکه تجربه‌ی جاری در اتاق شکنجه تنها به فرد نجات یافته از آن تعلق ندارد. از نظر کوتسی زندگی در تن به معنی زندگی همراه با رنج است. در جایی وقتی از او درباره‌ی اهمیت تن در رمان‌هایش سوال شده است، پاسخ داده است «اگر به عقب برگردم و به رمان‌هایم نگاه کنم، به یک مفهوم ساده و برجسته می‌رسم. این مفهوم ساده و با اهمیت همان تن است و به عبارت دیگر تن را نمی‌توان نادیده گرفت. درد عنصری است که همیشه حضور تن را به ما ثابت می‌کند». بسیاری از منتقدان کوتسی رمان "در انتظار بربرها" را با کافکا مقایسه می‌کنند. به ویژه وجود

نوعی متن دیوان‌سالارانه در این رمان موجب تقویت چنین نظری شده است. اما جهان داستانی کوتسی در مواردی در جهت بیان یا توجیه اظهار نظرهای فلسفی یا اخلاقی نویسنده، دستکاری می‌شوند. اتفاقی که در جهان داستانی کافکا به چشم نمی‌خورد. پیشنهاد این ماه، رمان **در انتظار بربرها** است. با ترجمه‌ی **محسن مینوخرد** از نشر مرکز. سال ۱۳۸۶. ■

**«تازه‌های نشر»**

صدای سرو

**کارگاه نمایش**. حمیدرضا ری‌شهری. نشر نوروز هنر. ۴۷۰۰ تومان. **مقالاتی درباره‌ی تفسیر در علم اجتماعی**. گئورگ زیمل. شهناز مسمی‌پرست. شرکت سهامی انتشار. ۳۲۵۰ تومان. **کوتوله**. پرلاکر کویست. حسین کلاتیان. نشر چشمه. ۳۰۰۰ تومان. **مقدمه‌ای بر مارکس و انگلس**. ولادیمیر لنین. فرزوان گنجی‌زاده. نشر چشمه. ۲۰۰۰ تومان. **تهران برای شعر شدن شهر کوچکی است**. داوود ملک‌زاده. نشر فرهنگ ایلیا. ۱۳۰۰ تومان. **این شعرها از من نیست**. حمیدرضا اقبال‌دوست. نشر فرهنگ ایلیا. ۱۲۰۰ تومان. **نسل‌کشی سرخ‌پوستان**. جرج نوآک. مسعود صابری. نشر طلایه پرسو. ۱۰۰۰ تومان. **نورپردازی در عکاسی**. جان چاید-مارک گیلر. نشر کتاب آوند دانش. ۲۸۰۰ تومان. **دیوید لینیچ**. میشل لوبلان-کالین آدل. نشر کتاب آوند دانش. ۲۰۰۰ تومان. **لبه‌ی پرتگاه**. بهرام بیضایی. نشر روشنگران و مطالعات زنان. ۲۵۰۰ تومان. **بطالت**. احسان نوروزی. نشر چشمه. ۱۷۰۰ تومان. **پسر عموی سپیدار**. بیژن نجدی. توسعه‌ی کتاب ایران. ۲۸۰۰ تومان. **چیزی در همین حدود**. بهروز ناکریبی. نشر چشمه. ۱۵۰۰ تومان. **در هزارتو**. آلن ربگریه. مجید اسلامی. نشر نی. چاپ دوم. ۲۶۰۰ تومان. **گوش میمون**. آنتونی هوررویتس. گیتا گرکاتی. کاروان. ۱۵۰۰ تومان. **یک فنجان قهوه‌ی تلخ**. نازیلا نوبهاری. مشر روزگار. ۷۸۰۰ تومان. **می‌خواهم از فردا زندگی کنم**. مهتاب گنجعلی. نشر شوکا. ۲۵۰۰ تومان.

**«حرف آخر»**

صدای سرو

صدای دیگری هم از خودمان در آوردیم. به اهم اهمان هم که خندیدید. ملاقات‌مان هم که نیامید. حداقل کاغذی بفرستید و جویای حالمان شوید که صله‌ی ارحام روزی‌تان را زیاد می‌کند. کمک‌حال نمی‌شوید، سنگ‌اندازی هم نکنید. گویند بی‌چاره‌ای، نبشته‌ای که گویا داستانی بوده است، نزد منتقدی برد. منتقد دستور داد لختش کردند و به کوچه انداختندش همی. سگان بر وی هجوم می‌آوردند و وی، هرچه جد می‌کرد تا سنگی از زمین یخ گرفته برگردد و ایشان را دفع کند، نمی‌توانست. ناسزایی گفت و با پای خودش رفت لنگرود و خودش را تسلیم کرد و داستان سنگ بسته و سگ گشاده را نبشت. پس نتیجه می‌گیریم ما را دست‌کم نگیرید. مارا برانید، بازهم سرتان خراب می‌شویم و تازه داستان‌تان می‌کنیم و بدنامتان نیز همچین. این شماره را زیادت طول و تفصیل آمد. مخصوص چنین کردیم تا ضربت شصتی نشان داده باشیم. زورمان زیاد است خب. لطف کنید زین پس، لازم نباشد روزی صد بار دم حجرستان بیاییم و طلب نبشته کنیم. عاقل شوید. آدرس چاپاری و الکترونیک‌مان نیز از پی می‌آید. الفصه تا بعد. ■